آستان قدس

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: اصلاح العمل (ترجمه) (مبحث تجارت)

مؤلف متن: سید محمد مهدی طباطبائی — محشی:

شارح: — مترجم: ملا حسن یزدی

تاریخ تحریر: قرن ۱۳ ق — نوع خط: نسخ — تعداد سطور: ۲۵

موضوع: فقه — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۰

طول: ۲۱ — عرض: ۱۳/۵ — شمارهٔ عمومی: ۳۲۶۵۳

وقفی / خریداری: آستان قدس رضوی

تاریخ وقف: آذرماه ۱۳۶۲ — نام کاتب:

ملاحظات:

وصفّار از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که خدا را
شهری هست در پشت مغرب که آنجا را جابلقا میگویند و در آن شهر هفتاد هزار امت هستند که هر امتی
از این امت مثل این امتند و هرگز معصیت خدا نکرده اند و هیچ کار نمیکنند و هیچ نمیگویند مگر لعنت
بر ابوبکر و عمر و بیزاری از ایشان و ولایت اهل بیت رسول الله را دارند و از ابن [illegible] ام
سالم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند که خدا را شهری هست در پشت دریا
که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتاب است و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت
الهی نکرده اند و شیطان را نمی شناسند و نمی دانند که شیطان خلق شده یا نه و هر چند گاه
ما ایشان را می بینیم و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال مینمایند و کیفیت دعا را
ما تعلیم ایشان میکنیم و می پرسند که قائم آل محمد کی ظهور میکند و در عبادت و بندگی
سعی بسیار می کنند و شهر ایشان دروازه های بسیار دارد و از هر دروازه تا دروازه
صد فرسخ مسافت است و ایشان را تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار است که اگر ایشان را
ببینید عبادت خود را سهل خواهید شمرد و در میان ایشان کسی هست که یکماه سر
از سجود بر نمیدارد و خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان از برگ درختان است
و روهای ایشان از نور روشن است و چون یکی از ما را می بینند بگرد او در می آیند
و از خاک قدمش بر میگیرند برای برکت و چون وقت نماز ایشان میشود صدا بلند میکنند
مانند باد تند و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود ننداخته اند برای
انتظار قائم آل محمد و از خدا مطلبند که بخدمت او مشرف شوند و عمر هر یک از ایشان
هزار سال است اگر ایشان را ببینی آثار خضوع و خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان
ظاهر است و پیوسته طلب میکنند امری را که موجب قرب بخدا باشد و چون ما دیر نزد
ایشان رفتیم بخدا تقرب میجویند که مبادا از غضب الهی باشد و پیوسته منتظر اوقاتی
هستند که وعده ملاقات ما و ایشان است و هرگز از عبادت سست نمیشوند و تنگ نمی آیند
و بنحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت می نمایند و در میان آن چیزی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی اشرف الخلائق اجمعین محمد واله الطاهرین

اما بعد چون اکثر عوام از معرفت احکام ومسائل بیع وشری وسائر ابواب تجارت عاری اند وبا این حال دو همه اوقات مشغول بداد وستد وتجارت میباشند ولهذا دو غالب مبتلا بخوردن ربا وبخوان میشوند وبجهة معاملات فاسده غالبا وقات حرام خورده اند و بسیاری حقوق کثیره از مردم بذمه ایشان تعلق کرفته واین بجهة اینست که کویا چنین فهمیده اند که مال را بهر نهج که بدست میاوری خوبست یا اینکه بهرچه اسم تجارت وخرید وفروش کویند کافیست وندانسته اند که بسیاری از معاملات مثل راه زدنست واز قبیل دزدی کردنست وکثیری از اقسام تجارت فاسد است وثمره نمیبخشد بلکه انتقال مال دو وقتی است که معامله بنهج شرع واقع شود وتجارت از امثل عبادات احکام کثیره است وباید سا... کنند انها را با اجتهاد یا بتقلید اخذ نماید ولهذا در حدیث است که حضرت امیر میفرمودند اَلْفِقْهُ ثُمَّ التِّجَارَةُ فَمَنِ اتَّجَرَ بِغَيْرِ فِقْهٍ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا ثُمَّ ارْتَطَمَ ای کروه تجار ابتدا فقه را تحصیل کنید پس تجارت کنید چرا که کسی که بغیر فقه تجارت کند فرو میرود در ربا وغرق میشود در ان غرق شدنی چه بسیاری از ارباب دولت وثروت واکر اکر دست بیابی انچه را تحصیل کرده حرام میباشند با اینکه بجز بیع وشرا وتجارت کاری نکرده ودر بنای حق کسی را بزعم خودش بناحق نکرده وچون بلد نیل بنکری دولتش مثل دولت راه زنانست وچه بسیاری از ارباب صنایع که بکد یمین وعرق جبین کار میکنند وبجهة نادانی حرام میخورند وشمردن این اشخاص موجب اطناب است والا معلوم میشد که بسیارند اکر اکثر چنین نباشند لهذا جناب معلا القاب علامة العلماء والفضلاء وقدوة المحققین والفقهاء استنادی اقا سید محمد دام ظله العالی امر فرمودند اقل طلبه واحسن یزدی که قدری از احکام ضروریه ابواب تجارات از کتاب اصلاح ایشان بعبارت فارسی در اورده تا طالبان حق بهره مند شوند پس امتثالا لامره العالی اجابة شده ابتداء با احکام بیع نمود واحکام انرا در چند فصل ایراد نمود فصل اول در بیان بعضی از اجناس که بیع وشرای انجایز نیست بدانکه جایز نیست فروختن شراب وفقاع ونبیذ وچنانچه بعضی کفته اند انچه ازین نجاست است از شرابی که از شیره خرما ومویز وعسل وکندم وجو میکیرند وبعضی از شراب میدانند که از خرما کرفته میشود وحشیشه مسکره

بجهة جنگ بقصد تجارت بایشان بفروشد دران اشکال است واحوط اجتناب است ودر فروختن الاتی که شخص را حفظ میکند مثل سپر وزره وخود باعداء دین در حال حرب اشکال است وتحقیق آنست که اگر اعانت بر حرام نیست جایز است والا فلا ودر جائی که حکم بحرام بودن بیع سلاح میشود ایا زیاده بر حرمت فاسد نیز میباشد یا نه احتمال صحت قوت دارد لکن کسی را ندیدیم باین قائل باشد وجماعتی از علما بیع سلاح بقطاع الطریق واشخاصی که با یکدیگر جنگ وجدال میکنند ونحو اینها جایز نمیدانند واین مشکل است لکن عدم جواز در صورتی که اعانت بر معصیت باشد وجواز در غیر این صورت قوت دارد واموال حکام وسلاطین جور وظلمه اگر بخصوص علم بغصبیت ان نداشته باشد جایز است خریدن ان واگر باو جائزه وبخششی بدهند جایز است قبول ان وجایز است تصرف در مال ایشان باذن ایشان خواه ان ظلمه از کفار ومخالفین باشند یا از مؤمنین وشیعه خواه مظنه داشته باشد باینکه ان مال بخصوصه حلال است یا نه بلکه اگر مظنه بحرام بودن ان نیز داشته باشد میتواند بخرد وقبول کند زیرا که مظنه در امثال این مقام اعتبار ندارد خواه بداند که مال حلالی در اموال او میباشد یا نداند خواه بداند که حرامی در مال او میباشد یا نه وقبول عطایا واخذ جوائز از ظلمه اگرچه جایز است چنانچه بیان کردیم لکن مکروه هست واحتراز از ان افضل است وظاهرا خلافی در این نیست از جهة انکه قبول جوائز ایشان لازم دارد محبة ایشان را قلبا زیرا که طبع بشر را عادة این است که دوست دارد کسی را که باو احسان میکند خواه ظالم وفاسق باشد یا نه وهمین که محبة تامه از شخص در دل بهم رسید افعال واعمال او قبحش در نظر او برطرف میشود ودر نظر او جلوه میکند وبی اختیار در مجالس ومحافل بذکر محاسن وفضائل او اشتغال مییابد واز هر راه او را تعریف میکند ودر نظرهای دیگران نیز او را جلوه میدهد تا انکه بسا هست او را از عدول محسوب میشمارد وباین جهة اقوة میبابند اهل ظلم وفسق ومعصیت وضعیف میشود اهل حق وعلما وسخن ایشان را کسی نمیشنود وامر بمعروف ونهی از منکر برطرف میشود ودیگران نیز در ظلم ومعاصی اقتدا بایشان مینمایند تا اینکه منجر بمفاسد عظیمه میباشد وباعث سستی امور دین بلکه خرابی شریعت سید المرسلین میباشد ودر مجالس ومحافل در نزد ارباب فضل وعقل بغیر از ذکر ظلمه وحکایاتی که از ایشان صادر شد وچنین کرد وچنان داد وهکذا چیزی یاد نمیشود وذکر خدا وپیغمبر هدی وذکر

[illegible]

کرا از ابنک میکویند بعضی حکم بحرمت بیع ان کرده اند مطلقا وان احوط است وجایز نیست بیع میته خواه از ماکول اللحم باشد یا نه وهمچنین جایز نیست فروختن خون وسگ وخوک ودر جواز بیع سگ شکاری خلاف است واقوی جواز است مطلقا ودر جواز بیع سگ پاسبان گله وباغ وبستان وخانه که محافظت اینها مینماید خلاف است احوط عدم جواز است بلکه این قول خالی از قوة نیست وجایز است اجاره وعاریه دادن سگ ودر جواز بیع گربه خلاف است معتمد در نظر جواز است وجایز است فروختن سباع اگر طاهر باشند مثل شیر وگرگ وغیر واقرب جواز فروختن فیل است وسایر مسوخات احوط عدم خرید وفروش ان است واما بول وسرگین حیوانی که گوشتش حرام است اگر فایده که عقلا را مقصود میباشد در ان نباشد پس فروختن ان جایز نیست واگر فایده داشته باشد بعضی بیع ان را جایز میدانند ودر ان اشکال است واحوط منع از بیع وشراء ان است بلکه حکم بان بعید نیست ودر جواز بیع سرگین حیوان ماکول اللحم مثل شتر وگاو وگوسفند خلاف است وقول بجواز خالی از قوة نیست اگر فایده که مقصود عقلا است در ان باشد وجایز است فروختن بول شتر ودر بول غیر ان از ماکول اللحم خلاف است وجواز خالی از قوة نیست اگر فایده در ان باشد که مقصود عقلا باشد لکن احوط ترک است وما نعات نجسه از قبیل دوشاب وگلاب نجس که قبول طهارت نمیکند نمیتوان فروخت اگرچه نجاستش بالعرض باشد ونتوان از ان منتفع شد در بعضی از حالات وجایز است فروختن روغن نجس بجهة استصباح وسوختن واحوط اینست که در زیر اسمان بسوزانند وبعضی واجب میدانند واحوط ترک استعمال ان است در غیر از این مثل مالیدن بحیوان وجایز نیست بیع الات لهو وساز مثل طبل ونی وعود وچارتار والات قمار از قبیل نرد وشطرنج وانچه را بجهة عبادات باطله میسازند از قبیل بت واگر بقصد منفعت حلالی بیع شود بعضی حلال است وبعضی تجویز کرده اند بیع انرا اگر صورتش را تغییر داده باشد وجایز نیست فروختن اسلحه حرب به اعدای دین در وقت جنگ میانه مؤمنین ودشمنان دین بجهة اینکه استعانت جویند بر جنگ مؤمنین خواه انجماعت از کفار باشند یا داخل در فرق اسلام باشند مثل خوارج وغیر ایشان واما اگر جنگی در میان ایشان نباشد بیع اسلحه حرب بایشان مانعی ندارد اگر قصدش اعانه ایشان بر فعل حرام نباشد ولکن احوط اجتناب است واگر در حین قتال ومهیا شدن طرفین

بجهة

علما وصلحا از یاد رفتن عطاهای الهیه وسخاوتها وشجاعتهای علویه را یاد نمیکنند وبخشش
ظالمیرا که بناحق گرفت وبناحق داد یاد میکنند وتعجب میکنند ونیست این مگر باعتبار میل ومحبتی
که بایشان میباشد بجهة انچه مذکور شد از قبول عطاهای ایشان یا طمع در جوائز وعطایای ایشان
واینها همه از محبة دنیای دنیه است که از او در هرجا که می بیند وهر کس را که در ان می بیند همه را دوست
میدارد وانچه را مذکور نمودیم همه بدیهی ومعلوم است ودر حدیث هست که نمیرسد شما را
از دنیای ایشان چیزی مگر انکه بهمان قدر از دین شما کم میشود ودر حدیث دیگر از پیغمبر خدا صلعم
روایت شده که کسی که اجتناب کند از شبهات نجات یابد از محرمات وکسی که احتراز نکند
از شبهات می افتد در محرمات ومثل او مثل کسی است که گوسفندان خود را در کنار قرقگاه
بچراند وکسیکه گوسفند خود را نزدیکی قرقگاه بچراند زود در قرقگاه داخل میشود الا وان
لکل ملک حمی وحمی الله محارمه بدانید که هر پادشاهی را قرقگاهی است وقرقگاه خداوند عالمیان
محرمات اوست واز اینجا است که در وقتی که هرون هدیه بجهة موسی بن جعفر ع فرستاد فرمودند
اگر نه این بود که میخواهم عزبهای ال ابی طالب را کدخدا کنم که نسل ایشان برطرف نشود هرانیه قبول
نمیکردم واما قبول کردن حسنین ع جوائز معویه را محاملی چند دارد که ذکر انها در این رساله
گنجایش ندارد وهمچنانکه گرفتن جوائز ایشان اولی وافضل اجتنابست همچنین معامله با ایشان
نیز افضل اجتنابست واما صدقه وخمس وزکوة وکفاره ورد مظالم نیز حکمش مثل حکم جوائز ایشان است
که اگر از ظلمه باشد اجتناب از انها افضل است چنین مستفاد میشود از بعضی از ادله وبعضی
از اصحاب ملحق کرده اند بمال ظلمه مال هر کسیکه مثل مال ایشان حلال وحرام در ان میباشد وکراهت
برطرف میشود در چند صورت **اوّل** انکه علم داشته باشد بانکه انچه با وجایزه داده از مال حلال است
واین یکی از محامل فعل ائمه ع است ودر اینحال قبول انرا باکی نیست اگرچه بداند که ان ظالم
مظالم بسیار در گردنش هست که وفا نمیتواند نمود **دویم** انکه خبر دهد که این مال مال حلال است
مثل انکه بگوید از فلان زراعت یا تجارت حلال است یا قرض کرده ام وتحوان **سیوم** ضرورة
چهارم قصد کردن تزویج ال ابی طالب است بان **پنجم** خبر دادن وکیل ان شخص است بحلیة
ان مال اگر امین باشد **ششم** انکه ان جایزه را بعد از اخراج خمس داده باشد چنانچه بعضی
گفته اند ودر ان تامل است **هفتم** انکه مقصودش از قبول ان جایزه صرف کردن در حوایج برادران
مؤمن وفقراء وضعفاء باشد ومستحب است که بعد از قبول کردن ان خمس انرا اخراج نماید

اینها

اینها همه با عدم علم بحرام بودن ان مال است واما اگر علم داشته باشد بانکه ان حرام است جایز
نیست گرفتن ان وتصرف در ان بهیچ وجه خواه در حین قبول بداند انرا یا بعد علم بهم رساند
واگر بگیرد انرا عمدا یا سهوا باید بمالکش رد کند ونمیتواند بغیر دهد اگرچه انکس که با و جایزه داده
باشد واگر از ان ظالم ترسد در رد کردن بمالک باید در نزد خود حفظ نماید تا تواند بصاحبش
رد نماید واگر ان ظالم جبرا از او پس گیرد جایز است دادن باو ویا ضامن است در اینحال یا نه
حق اینست که اگر علم داشت بغصبیت وضامن بودن ان ومع ذلک انرا گرفته بود پس در اینحال
ضمانت باقیست اگرچه بجبر پس گیرد واگر از ابتدا نمیدانست وبعد معلوم شد غصبیت ان
وتقصیری در رد بسوی مالک نکرد پس ان ظالم بجبر گرفت ضامن نیست واگر تواند بچیزی
از مال خود بذل نماید تا انکه ان مال را از گرفتن ان ظالم حفظ کند ایا واجبست یا نه در ان اشکال است
واحتیاط ترک نکند اگرچه مراعات تفصیل سابق خالی از قوة نیست واگر ان مال الحرام گرفت
وصاحبش را نمیشناسد جایز است که انرا از جهة مالکش تصدق نماید بلکه ان احوط است
ومیتواند انرا حفظ نماید لکن این در وقتی است که مایوس باشد از شناختن مالک والا تصدق
جایز نیست ودر یاس شرط نیست علم بعدم معرفت بلکه اکتفا بمظنه خالی از قوة نیست ودر
صورتی که علم دارد که مالک را نمیتوان شناخت دیگر فحص وتجسس ضرور نیست واما در صورت
مظنه احوط این است که تجسس کند وتجسس تا یکسال ضرور نیست واگر مالک را بشناسد وممکن
نباشد رسیدن باو ویا عسر وحرجی در ان باشد نیز حکمش حکم صورتی است که نشناسد واگر بعد از
تصدق مالکش ظاهر شود ورضا بتصدق نشود باید مثل ان یا قیمة انرا باو رد کند واگر مالک
منحصر باشد در جماعتی محصور باید بیک نحوی خود را از همه بری الذمه کند اگرچه بصلح باشد
واگر مالیرا که ظالمی باو جایزه میدهد خوف تلف ان داشته باشد اگر قبول نکند میتواند انرا
قبول کند لکن باید رد بمالکش نماید بلکه بقصد رد بمالک میتواند بگیرد اگرچه خوف تلف
ان نداشته باشد بلکه بعضی گفته اند که مستحب است گرفتن ان واگر تلف شود ضامن نیست
وان خالی از قوة نیست وبدانکه انچه را سلاطین جور میگیرند از رعیت از غلات ایشان
باسم مقاسمه واز مال ایشان باسم خراج از زمین واز شتر وگاو وگوسفند ایشان باسم زکوة
جایز است خریدن ان ومعامله میشود انکه از اخریان رد بسوی صاحبش واجب نیست اگرچه
ان ظالم مستحق ان نباشد بنا بر اشهر واظهر خواه صاحب انرا بشناسد یا نه خواه مالک ان

راضی باشد یا نه خواه ان سلطان جائر خودش گرفته باشد وقبض کرده باشد یا وکیل او قبض کرده بلکه اگر بفروشد وحواله کند بشخص معینی که از او بگیرد ضرر ندارد بعد از رضای هر سه خواه ان سلطان از مخالفین باشد یا از شیعه واهل حق بنابر اقرب خواه ان مشتری فقیر باشد یا غنی خواه ان مشتری از کسانی باشد که او را در بیت المال مسلمین حقی هست یا نه خواه خرج خودش از مصالح مسلمین باشد مثل اینکه قاضی ایشان باشد یا از اهل جهاد باشد یا نه بنابر اقوی ومراد از خراج ان تحمیل ومالی است که بر زمین و درخت میگذارند مثل انکه قرار میدهد سلطان که هر جریبی فلان قدر بدهند وهر نخلی فلان مبلغ بدهند ومقاسمه عبارتست از حصه از حاصل زمینی که عوض اجاره از صاحب زمین میگیرند وتصریح کرده اند بعضی از علماء که خراج ومقاسمه بمنزله اجره زمین است در زمینهای خراجیه که در حال فتح معمور بود که باذن پیغمبر فتح شده بود چون همه مسلمانان در ان شریک بودند ان خراج از اهلش میگرفتند هر سال وداخل در بیت المال مسلمین میکردند وبمصارف مسلمین میرسید وزکوة را قدر معینی است در شرع واما خراج ومقاسمه بسته برای امام است بحسب مصلحت مسلمین وان مختلف میشود بحسب زمان ومکان وجماعتی از علما تصریح کرده اند که جواز بیع خراج ومقاسمه وزکوة از سلطان جور در وقتی است که زیاده از انچه اگر امام عادل بود میگرفت نگیرد واگر زیاده بگیرد ان قدر زیاده حرام است واگر ان زیاده با غیر ممتاز نباشد همه حرام میباشد من باب المقدمه واحوط اینست که شرط مذکور را مراعات نمایند واگرچه حلال بودن مطلق اگرچه زیاده بگیرد خالی از قوت نیست وزیادتی در زکوة معلوم است زیرا که از قدر معینی است واما خراج ومقاسمه پس بعضی گفته اند که انقدری که سلطان وصاحبان اراضی بان راضی شوند وبعضی گفته اند که رجوع بعرف میشود که اگر سلطان عادل بود چقدر میگرفت وزیادتی در ان زمان وان مکان اجرتش این بود واینها همچنانچه خریدن مال الخراج ومقاسمه جائز است اما سایر معاوضات مثل صلح کردن ان با چیزی وقبول بخشش ونحو ان نیز جائز است حتی وقف ان در ان خلاف است اقوی صحت جمیع است واینها همه در صورتی است که ان جائر باذن ان شخص گرفته باشد والا نمیتوان از او خرید وقبول کرد وایا این حکم مختص بسلطان جائر است یا هر امیر جائری را شامل است حتی اگر رعایت وبندگی در حق داشته باشد اقرب اخیر است وذکر شد که اگر سلطان جائر بگیرد جائز است خریدن ان واین مختص بزکوة گاو وگوسفند نیست بلکه هر زکوتی چنین است اگرچه زکوة طلا ونقره باشد بنابر اقرب واگر زکوة را سلطان گرفت ایا مالک بری الذمه میشود یا باید دو مرتبه از او بمستحقین برساند

در ان خلاف است

در ان خلاف است ومسئله محل اشکال است واحتیاط اولی است ولکن قول اول در غایت قوت است ودر صورتیکه سلطان عادل ع غائب بوده باشد مثل این زمان یا مبسوط الید نباشد ایا واجب است که خراج ومقاسمه را بسلطان جائر داد پس نمیتوان از او کم داد یا از ان دزدید یا امتناع از دادن نمود یا واجب نیست دادن باو در ان خلاف است اقرب بعدم وجوب است وبهر حال ظاهر اتفاق علما است که بر ان ظالم حرام است گرفتن ان زیرا که او را ولایتی وتسلطی از جانب خدا ورسوله نیست بلکه مستفاد میشود از بعضی از ادله عدم جواز دادن باو تا بتواند وانچه مذکور شد از جواز خریدن خراج ومقاسمه مختص باینچیز است که از اراضی صلح ومفتوح عنوه است یا عموم دارد یعنی یا مختص باین بلاد وزمینی است که بقهر وغلبه مسلمین از ایشان گرفته اند یا اهل ان با امام صلح کرده اند که ان اراضی از مسلمین باشد واجاره انرا بدهند یا هر جائی وهر بلدی است احوط واقرب اول است پس این حکم نسبت بهر چه از املاک واراضی مملوکه ایشان میگیرند جاری نیست پس چون این اراضی مذکوره از مسلمانانست اگر توانست که بحاکم جور چیزی ندهد سزاوار است که انها را از حاکم شرع اجاره نماید وخراج ومقاسمه را باو برساند واحوط اینست که انچه را بحاکم جور میدهد باذن حاکم شرع باشد اگر دستش باو برسد والا رجوع بعدل مؤمنین مینماید اگرچه خودش باشد وباذن او این را میدهد ⁘ حرام است اعانت ویاری ظالم در ظلم ودر جمیع افعال واعمال حرام حتی انکه در حدیث هست که در قیامت منادی ندا میکند که کجایند ظالمان ویاوران ایشان واشباه ایشان پس جمع مینمایند ایشان را حتی کسی که قلمی بجهة ایشان تراشیده یا لیقه در دوات ایشان کرده وایشان را در تابوتی از اهن میگذارند ودر جهنم میاندازند ودر حدیث دیگر هست که در قیامت منادی کسی که برود بسوی ظالمی بجهة اعانت او وحال انکه میداند که او ظالم است از اسلام بیرون رفته ودر حدیث معتبر دیگر وارد است که اعانت مکن ایشان را اگرچه در بنای مسجدی باشد وایا اعانت ایشان در امور مباح جائز است یا نه از بسیاری از اخبار منع میرسد لکن اقرب جواز است خواه ان ظالم کافر باشد یا مخالف یا شیعه واعانت در محرمات جائز است بجهة تقیه اگر شرائط ان موجود باشد وجائز نیست قبول تولیه ومنصب ولایت وحکم از ظالم وعامل ووکیل او بودن واحادیث در این باب بسیار است از انجمله از حضرت صادق ع روایت شده که فرمودند فالیان جور واتباع ایشان وغلامان ایشان در معصیت الهی انجا نیست اجابت کردن ایشان بجهة کسی که میخوانند او را بسوی خدمت خود

وجائز نیست قبول کردن کسیکه او را بجهة عملی میخوانند و فرقی نیست میانهٔ انکه ان ظالم از کفار باشد یا مخالفین یا اهل حق وظاهر از احادیث ان است که قبول تولیه از معاصیست نه انکه حرام بودن ان از جهة معصیتهائی است که غالبا از لوازم ان میباشد پس قبول ان معصیتاست اگرچه معصیتی را مرتکب نشود ولکن حرام بودن در وقتی است که ایمن نباشد از مبتلا شدن بمعصیت واما اگر علم داشته باشد یا مظنه بنا بر اقوی باینکه باین سبب مرتکب حرامی و ترک واجبی نمیشود بلکه قدرت بر امر بمعروف ونهی از منکر بهم میرساند قبول ان جائز است بلکه واجب است بلکه بعضی در اینحال واجب میدانند چون امر بمعروف ونهی از منکر از واجبات است پس قبول ولایت که باعث قدرت بر ان میشود من باب المقدمه واجب میشود و بعضی را در این تامل است وتحقیق این است که اگر مقتضی امر بمعروف بهم رسیده باین معنی که میداند که بالفعل کسی معصیتی را مرتکب میباشد یا واجبی را ترک کرده وامر ونهی او نمیشود الا بقبول ولایت از برای انکه او را بعد از این از معصیت باز دارد بل اگر علم دارد که بعد از این کسی معصیتی خواهد کرد که او را نهی نمیتواند نمود الا با تولا وحکومت ومیداند که در ان وقت تحصیل ولایت نمیتوان نمود احتمال وجوب در اینحال قوة دارد واگر بسبب قبول ولایت قدرت بر امر بمعروفی ونهی از منکری بهم رساند لکن بمعصیت نیز مبتلا نمیشود عدم جواز قبول ان احوط بلکه خالی از قوة نیست واگر سلطان جائر او را اکراه نماید بر قبول ولایت وحکومت قبولش در این حال جائز است اگر نتواند از راهی خود را خلاص نماید واگر ظالمی او را اکراه نماید بر امر حرامی مثل فتوی بناحق یا حکم بان یا زدن کسی یا فحش بکسی یا غیبت مؤمنی یا شنیدن ان یا خوردن شراب یا مال حرامی یا تصرف در مالی غصبی ونحو ان پس نتواند خود را خلاص کند ان فعل را میتواند بجا اورد بلکه واجب میباشد مگر کشتن مؤمنی که کشتن او حرام است پس بسبب خوف نمیتوان مؤمنی را کشت زیرا که تقیه از برای حفظ خون است پس همینکه بخون رسید تقیه نمیباشد چنانچه در حدیث است وکشتن مخالف حق مثل مؤمن نیست بنا بر اقرب پس او را از جهة تقیه میتوان کشت اگرچه از فرق شیعه محسوب شود ولکن مسئله محل اشکال است واحتیاط عدم جواز کشتن اوست اگر خوف بر مال ونحو ان باشد و اما جائز است زخم زدن ودست و پا و گوش وبینی بریدن از جهة تقیه وخوف یا نه در ان خلاف است واقوی جواز است واکراه وخوفی که موجب جواز حرام میشود انست که یا خوف از هلاک نفس یا عرض یا مال خود یا یکی از مؤمنین داشته باشد بنحوی که بحسب عادة از ان متحمل نتوان شد بحسب حال انکه

[illegible]

او را اکراه کرده اند

او را اکراه کرده اند

واگر ضرر ضرر مالی باشد وخوف تلف ان باشد جائز است متحمل شدن ان ولازم نیست دفع ان بارتکاب امر حرام واگر ضرر ضرر کمی باشد احوط اینست که از ان متحمل شود ومرجع در ضرر کم وبسیار عرف است ورجوع بان میشود واما مجرد اکراه موجب جواز مرتکب شدن امر حرام میشود یا موقوف است بر اینکه ملجا ومضطر باشد مشود باینکه راه خلاصی نیابد والا جائز نیست در ان خلاف است وثانی در کمال قوة است پس واجب است فرار از ان مهما امکن بلی بعد از انکه ملجاء شد مانعی از ارتکاب ان نیست چنانچه در حدیث هست که یکی از بزرگان که او را حسن انباری میگویند میگوید که چهارده سال بود که اذن میخواستم از حضرت امام رضا در داخل شدن در درگاه سلطان اخر عریضه که نوشتم این بود که نوشتم در ان که من میترسم از کردن خودم وسلطان میگوید که تو ترک عمل سلطان نکردی مگر انکه رافضی بودی و بجهة این ترک کار را کردی پس حضرت در جواب نوشتند فهمیدم نامهٔ تو را وانچه را نوشته بودی از خوف بر نفس خود پس اگر میدانی که اگر قبول ولایت کنی عمل میکنی بانچه پیغمبر خدا امر فرموده و نویسندها وکارکنان در خانهٔ خود را از اهل ملت خود قرار دهی واگر چیزی بدست تو اید با فقرای مؤمنین مواسات نمائی تا این نیکی مقابل ان عمل قبیح تو باشد اگر چنین میکنی قبول کن والا فلا وبنا بر این اگر توان از ابدال نمود ومتحمل ان ضرر نتوانست بحسب عادة باید داد ومرتکب ان حرام شد خواه ان امر حرام قبول ولایت وحکم باشد یا غیر ان بنا بر اقوی وکسی که بخوف واکراه مرتکب امر حرامی میشود واجب است بر او اکتفا باقل انچه ضرورة بان مندفع میشود نماید پس اگر اذیت مؤمنی مثلا باید کرد بمرتبهٔ ادنی اکتفا باید نمود وهمچنین در خوردن مال الحرام وغیر ان وکسی که متوجه عملی از سلطان جائر میشود وقبول ولایت وحکومت باطله میکند بجبر سزاوار است که سعی نماید از برای حوائج مؤمنین ومراعات ضعفا ومستحقین ودفع ظلم از ایشان وخوشحالی ایشان واحقاق حق فَإِنَّ كَفَّارَةَ خِدْمَةِ السُّلْطَانِ قَضَاءُ حَقِّ الْإِخْوَانِ واگر قبول ولایت کرد از حاکم جور احوط اینست که قصد نماید ولایت از سلطان عادل را اگرچه بظاهر از ظالم میباشد چنانچه یوسف صدیق که از جانب عزیز مصر والی گردید چنین بود واز بعضی از احادیث مستفاد میشود که جائز نیست که باقی بودن ... وحیات ظلمه را دوست داشت واقوی اینست که اگر از شیعه واهل حق میباشند باقی بودن ایشان را بجهة صدور اعمال خیر راضی بودن ضرر ندارد

فصل دویم در عقد بیع است اشکالی نیست در اینکه صحت بیع موقوف است بر ایجاب وقبول یا یکی از ان دو نباشد

واگر ایجاب وقبول صحیح

[illegible]

بیع صحیح نیست و نمیتوانند تصرف کنند در مال دیگری و آیا شرط است که ایجاب و قبول بلفظ باشد یا فعلی که دلالت بر آن کند از قبیل دادن و گرفتن نیز کافیست در آن خلافست اقرب عدم اشتراط لفظ است پس بیع بدون لفظ که ایجاب و قبولش فعلی است که آنرا بیع معاطات میگویند صحیح است و موجب نقل ملک از بایع بمشتری و بالعکس میباشد و بنابر صحت آن لازم نیست بنابر اقوی پس از عقود جایزه است که هر یک میتوانند فسخ نمایند بدون رضای دیگری و احتیاط را مراعات نمایند و کسانیکه معاطات را صحیح نمیدانند خلاف دارند که آیا موجب اباحه تصرف میشود یا نه و حق این است که موجب اباحه تصرف هر یک در مال دیگری میباشد و فرق نیست در صحت معاطات میان امور حقیره و غیر آن حتی مثل باغ و خانه و آیا صحت معاطات منحصر است بان صورتی که داد و ستد بعمل آید از طرفین یا اینکه اگر قبض از یکطرف باشد چنانچه در بیع سلف و نسیه میباشد یا از هیچ طرف قبض نباشد نیز صحیح است اقرب احتمال دویم است لکن باید که در عرف گویند بیع کرد و اقرب اینست که در صحت معاطات شرط است جمیع آنچه در بیع غیر معاطات شرط است پس باید تعیین شود مبیع و ثمن و آنچه در سلف و نسیه شرط است و غیر آن و اگر ایجاب لفظی باشد یا قبول آن دون دیگری آن نیز از قبیل معاطات میباشد و شرط است در صحت معاطات علم برضای طرفین و مظنه برضا کافی نیست بنابر اقرب و چون دانستی که معاطات باعث لزوم بیع نمیشود بدانکه اگر تلف شود مبیع و ثمن یا یکی از آن در بیع لازم میشود و فسخ نمیتوان کرد بدون رضای دیگری بلکه اگر بعضی از یکی از مبیع یا ثمن تلف شود معامله لازم میباشد بنابر اقرب و اگر مبیع یا ثمن را از ملک خود بیرون کند تلف شرعی و عقد لازم میباشد خواه بعقد لازم از ملک خود بیرون کرده باشد مثل بیع یا صلح و یا وقف یا هبه لازمه یا عتق یا بعقد جایز که رجوع در آن جایز باشد مثل هبه که رجوع در آن جایز باشد و اما اگر وقف کرده باشد یا هبه کرده باشد و قبض نداده باشد اقرب جواز رجوع است و در حکم تلف نیست و اگر نذر کرده باشد که آن مبیع را مثلا در امری صرف نماید ظاهر عدم جواز فسخ است و اگر بر بیع فضولی آنرا فروخته باشد مثلا ظاهر عدم جواز فسخ است پیش از اجازه و اگر بخیار فروخته پس فسخ کرد اقرب عدم جواز فسخ است و همچنین اگر آنرا بفروشد پس آنرا بخرد و اگر تصرف کند در مبیع یا ثمن بتصرفی که باعث تلف آن نباشد لکن آنرا تغییر دهد مثل آرد کردن گندم و رنگ کردن کرباس و بریدن خربزه اقوی اینست که فسخ جایز نیست اما اگر تصرف کند نه بتصرفی که نقل ملک کند و نه بتصرفی که تلف کند آنرا و نه تغییر دهد آنرا مثل آنکه کنیز را خدمتی

بفرماید

بفرماید یا جامه را بپوشد یا حیوان را سوار شود پس این باعث لزوم معامله نمیشود و اگر مبیع یا ثمن مشتبه بغیر شود یا ممزوج با غیر شود بنحوی که نتوان آنرا تمیز داد مثل اینکه پول را داخل پول خود بریزد یا گندم را با گندم خود مزج نماید و امثال آن چیز را اگر دو عوض مایع بوده باشد اجرت آنرا نمیتواند بگیرد و اگر نمائی بهم رسیده باشد و تلف شده باشد مثل آنکه شیر از گوسفند دوشیده باشد و خورده باشد آنرا نمیتواند بگیرد و اما اگر آن نما تلف نشده باشد در رجوع و عدم رجوع تامل است و چون معاطات را صحیح دانستیم پس اشکالی نیست در صحت بیع بعقد فارسی و آیا لزوم را افاده میکند یا مثل معاطات میباشد معتمد در نزد فقیر این است که افاده لزوم نیز میکند و بر فرض اشتراط عربیت در عقد بیع بعضی گفته اند که باید اعراب و ادای مخارج از حروف و غیر آن از اموری که در قرائت معتبر است اعتبار نمود و در آن اشکال است و نوشتن بکاغذ یا چوب یا سنگ یا خاک قائم مقام لفظ نمیشود و با قدرت بر تلفظ اگر چه غایب باشد و همچنین اشاره و اگر گنگ باشد یا بجهت امری دیگر نتواند تکلم نماید اقرب اینست که اشاره مثل لفظ میباشد اگر چه تواند وکیل بگیرد و وکیل باید در جاری نمودن صیغه و آیا شرط است در صحت و لزوم اینکه صیغه آن بلفظ ماضی باشد مثل بعت و اشتریت یا اینکه مضارع مثلا ابیع یا امر مثل بع نیز کافی است در آن خلاف است و ترک احتیاط البته نباید کرد خصوصا اگر لزوم اراده شود بلکه حکم بعدم تحقق لزوم بغیر ماضی بعید نیست و آیا شرط است در عقد مقدم بودن ایجاب بر قبول پس اگر بگوید اشتریت پس بایع بگوید بعت صحیح است یا شرط نیست و در آن خلاف است و مسئله محل اشکال است و احتیاط ترک نباید کرد لکن قول بعدم اشتراط در نهایت قوت است اگر چه قبول بلفظ قبلت باشد و اقوی اینست که قبول را بعد از ایجاب بگوید فورا بدون فصل عرفی لکن اقوی عدم لزوم فوریت است پس بنفس کشیدن و سرفه کردن در میان ضرری ندارد **فصل سیوم** در متعاقدین است بدانکه اشکالی نیست در این که طفل غیر ممیز بیعش صحیح نیست و اگر ممیز بوده باشد و لکن بالغ نشده باشد در صحت بیع او خلاف است اقرب و اشهر و احوط عدم صحت معامله او است مطلقا خواه پسر باشد یا دختر خواه عاقل و رشید باشد یا نه خواه هر دو طرف طفل ده سال داشته باشد یا نه خواه در امور حقیره باشد یا در امور کلیه خواه باذن ولی او باشد یا نه خواه هر دو طرف طفل باشند یا یکطرف بالغ باشد و یکطرف طفل خواه بطریق معاطات معامله نماید یا بعقد لفظی معامله او از اصل فاسد است و اجازه ولی فائده نمیدهد و اجازه خودش

بعد از بلوغ نیز اثری ندارد پس شرط است در متعاقدین بلوغ و شرط دیگر عقل است پس معامله
دیوانه صحیح نیست خواه ادواری باشد یا اطباقی و آیا شرط است که مالک آنچه فروخته شد مالک
یا بمنزله مالک مثل وکیل یا ولی باشد یا شرط نیست پس اگر شخصی مال غیر را فضولا بفروشد عقدش
صحیح است و موقوف است بر اجازه اگر اجازه شد فبها والا حکم ببطلان میشود در آن خلاف است
اظهر و اشهر صحت معامله فضولی است و خریدن فضولی نیز مثل فروختن فضولی است
پس صحیح است بنا بر مختار و قول بفرق ضعیف است و فرقی نیست در صحت فضولی میانه معاملات
و غیر آن و لفظ شرط نیست در اجازه بلکه هر چیز که دلالت بر اجازه و رضا و امضای
معامله کند کافی است و اگر اجازه بلفظ میباشد اگر لفظی است که از آن ظاهر میشود اجازه
کافی است از ظهور اما اگر غیر لفظ است باید چیزی باشد که افاده علم برضا نماید پس سکوت
تنها کافی نیست اگر چه در مجلس معامله حاضر باشد و شرط نیست فوریت اجازه مگر اینکه
معوق گذاشتن امر موجب ضرر شود بر آن طرف دیگر که اجازه بجهت او نیست ضرری که بحسب
عادت متحمل آن نمیشوند پس احتمال دارد که در این صورت او را جبر مینماید که اجازه کند یا فسخ
اگر جبر کردن ممکن شود و الا آن دیگری فسخ مینماید اگر خواهد و اگر شنید که مال او را کسی
فروخته یا بجهت او کسی مالی خریده فضولا و رد کرد از آن پس قبول کرد این اجازه فایده بخشی نیست
و اگر اجازه کرد پس رد کرد این رد اثر ندارد و اگر بعد از شنیدن متردد ماند حکم بصحت و فساد
نمیشود تا یکی از طرفین را اختیار نه نماید و اگر هر دو طرف عقد فضولی باشد اگر هر دو طرف را
اجازه ملحق شد صحیح و اگر یکی اجازه داد و دیگری رد کرد فاسد میباشد و اگر مالک او وکیلی
باشد و بعد از فروختن مال او فضولا وکیل امضا کرد و مالک امضا نکرد یا بالعکس مقدم را
ملاحظه مینماید اگر اجازه اول واقع صحیح است خواه از مالک باشد یا وکیل او و اگر اول رد شده
فاسد است مط و آیا اجازه کشف مینماید که معامله در وقت وقوع آن صحیح بوده یا اجازه
باعث نقل ملک میشود در حین اجازه در آن خلاف است و مسئله در کمال اشکال است و قول اول
اقوی است پس نمائی که از برای مبیع بهم رسیده از زمان عقد تا زمان اجازه از مشتری است
و نمائی که از ثمن بهم رسیده در این ظرف متعلق از بایع است و اگر اجازه را باعث نقل دانیم امر
بعکس میباشد اگر کسی چیزی را از کسی بدزدد یا بجبر بگیرد و بهر حال غاصب بوده باشد و آنرا
بفروشد معامله از اصل فاسد میباشد اگر چه مالک آنرا اجازه نماید بنا بر اقرب و بدانکه

در فروختن

در فروختن حاضر یعنی کسی که از اهل بلد میباشد از برای کسی که غریب است و از خارج بلد چیزی
آورده که در آنجا بفروشد خلاف است جماعتی از علما آنرا حرام میدانند نظر بحدیث نبوی که منقول است
باید نفروشد حاضر از برای بلد مال غیر بلدی را بگذارید مردم را که خدا بعضی را بجهت بعضی روزی دهد
قائل بحرمت شده اند و بعضی آنرا مکروه میدانند و اقرب کراهت است و مراد از فروختن حاضر
بجهت غریب این است که کسی که از اهل بلد است وکیل آن غریب شود در فروختن طعام و متاع او
و سمسار او باشد و اینرا نهی فرموده اند از جهت آنکه چون این شخص مطلع است بر نرخ و امور
ولایت گران میفروشد بخلاف آنکه اگر بخودش واگذارند ارزان تر از او میشود خرید و نفعی بر
دیگران نیز میرسد و کراهت یا حرمت در وقتی است که آن غریب نرخ ولایت را نداند و اگر نرخ را بداند
مانعی نیست و لکن حکم بکراهت حتی در این صورت ضرری ندارد و کراهت ثابت است حتی در صورتی
که متاع را بجهت فروختن نیاورده باشد و حتی در صورتی که نرخ آن متاع ظاهر و معلوم نباشد
و حتی در صورتی که امتناع متاعی باشد ~~و حتی در صورتی که نرخ آن متاع ظاهر و معلوم نباشد~~ که مردم
ببسیار احتیاج بآن نداشته باشند خواه آن غریب خواهش این امر را نکند بجهت او میخواهد بفروشد
کرده باشد یا نه خواه بداند که بر او مکروه یا حرام است یا نه خواه آن متاع از میوه ها و غله باشد
یا نه و چنانکه مکروه هست فروختن متاع او از برای او همچنین مکروه هست خریدن متاع از برای او
بلکه صلح و اجاره نیز چنین میباشد و چنانچه مکروه هست بیع و شرا از برای او مکروه هست که خود را
محل شور او گرداند اگر چه او خودش خود و فروشد و بر فرضی که بیع کرد از برای او بیعش صحیح است
اگرچه حکم بحرمت آن نمائیم **فصل چهارم** در خصوص بیع اشیائی است که مقصود از آن بو میباشد
مثل گلاب و مشک و سایر عطرها و چیزی که مقصود از آن مزه میباشد مثل عسل و دوشاب
و بعض از ترشیها و شیرینیها با اینکه بو کردن و چشیدن آنرا فاسد و ضایع نمیکند خلاف است
در اینکه بدون امتحان و چشیدن و بوییدن بیع آن صحیح است یا نه و اقرب صحت و عدم وجوب امتحان است
بلکه اگر وصف نکند آنرا نیز بیعش صحیح است خواه آنرا مشاهده نماید یا نه بنا بر اقوی و لکن اگر
بدون امتحان خرید اگر صحیح بیرون آمد بیع لازم است و اگر معیوب بیرون آمد مختار است
میانه رد کردن و قبول کردن با ارش گرفتن یعنی تفاوت میانه صحیح و معیوب و چیزی که مقصود
از آن مزه و طعم است و بچشیدن و امتحان کردن فاسد میشود مثل خربزه و تخم مرغ از آن
فروختن بدون شرط صحت مطلقا بنا بر اقرب پس اگر صحیح بیرون آمد بیع لازم است و اگر معیوب

اکر معیوب باز اقیمتی میباشد بیع صحیح است پس اکر مشتری تصرفی دران کرده مثل اینکه از اشکسته
و معیوب دیده پس در اینحال التخیر است میانه رد و ارش بنا بر اقوی ولکن احوط اخذ ارش است
و اکر اینچیز را بشرط برائة از عیوب فروخت یعنی اکر عیبی دران باشد بر بایع چیزی نباشد
بقول عوام با کل عیب فروخت پس از اکه شکستند معیوب بود بنحوی که ان معیوب را قیمتی نباشد
اقوی اینست که بیع از اصل فاسد بوده فروشنده باید ثمن را رد نماید و چون در بیع شرط است
تعیین مبیع و ثمن پس اکر ماهی نی زاری را که نمیدانند قدر انرا و نمیبینند انرا ولکن میتوانند تسلیم
نماید انرا بدون انضمام چیزی با او بفروشند بیع فاسد است ولکن نی زار را که معلوم است
با ان ضم کنند و بیع کنند بیع صحیح است خواه مقصود در بیع ماهی باشد یا نی یا هر دو و بنا بر اقرب
و اکر ماهی مقصود باشد و مشاهده کنند و توان انرا قبض داد بیع ان صحیح است بی ضم چیزی
با ان بدانکه هرکاه قبض نماید مشتری چیزیرا که خریده بمعامله فاسده ان ضامن میباشد یعنی
که اکر اینچیز تلف شود باید از عهده براید و بایع را میرسد که انرا از او بکیرد یا مثل انرا یا قیمة
انرا خواه تفریط در حفظ ان کرده باشد یا نه خواه بداند در حین عقد که معامله اش فاسد است
یا نه و در اینحال مشاهده میشود پس اکر ان مال مالیست که قیمت انرا باید داد واجب است
که قیمت انرا ادا نماید و ایا قیمت روزی که تلف شده باید داد یا قیمت روزی که مال بدست
او امده یا اعلای قیمة روز قبض تا روز تلف دران خلافست اشهر و اظهر قول اول است
و این در وقتی است که تفاوت قیمت باعتبار ترقی و تنزل مال بحسب بازار بوده باشد
و اکر بجهة زیادتی و کمی در عین ان مال باشد مثل انکه حیوانی باشد که چاق و فربه یا لاغر شود
در اینحال قیمت اعلای از روز تلف میدهد چنانچه جمعی تصریح کرده اند و ان احوط است و اکر   قبض تا روز صح
ان مال مثلی باشد مثل انرا باید داد مطلقا بنا بر اقوی اکر ممکن باشد و تحصیل ان باعث
عسر و حرج نشود و الا قیمت ان در روزی که مثل ان نایاب شد و تحصیلش ممکن نشد بنا
بر اقوی و اکر مثل انرا توان تحصیل نمود لکن بصرف کردن مال بسیار اکر ممکن است و موجب
عسر و حرج نمیشود باید تحصیل نمود و مشهور این است که مراد از مثلی اینچیزیست که
قیمت اجزاء ان مساوی باشد مثل اب و روغن و کندم و نظایر این که اکر یک من انرا قیمتی
باشد نصف ان نصف ان قیمت را دارد و ربع ان ربع ان قیمة بخلاف مثل جواهر و اسب
و شتر و درخت و نحو ان که نصف ان قیمة نصف مجموع نیست پس اول مثلی است و دوم
نیمی

نیمی و بعضی کفته اند که مثلی ان است که بوزن و پیمانه تحدید شود و بعضی شرط میدانند دران
که باید از اجناسی که توان انرا بسلف خرید و بعضی امور دیکر اعتبار کرده اند اینها هر در حالیست
که ان مال تلف شده باشد و الا عین مال را باید بدهد و مشتری را جائز نیست تصرف کردن دران
مال مادامی که اذن جدیدی حاصل نشود و رضای بتصرفی که در ضمن بیع حاصل بود کفایت
نمیکند در جواز تصرف و بالجملة اکر علم دارد برضای مالک در تصرف کردن در ان مال اکر چه بیع
فاسد باشد و مال منتقل باو نشده باشد میتواند تصرف نماید و الا فلا و غالب احوال این است
که این علم نمی باشد بلی چون بیع را صحیح میدانند و ملک املاک دیکری میکویند انچه میخواهند تصرف
دران بکنند و اکر مالک را مال خود داند یکساعت راضی نمیشود در نزد او باشد بلی بسا هست که در خارج
میداند که راضی میباشد که او تصرف در مال او نماید و ان دیکر تصرف در پول او و بهر حال جائز
نیست تصرف در مبیع بیع فاسد بدون اذن بلکه باید ان مال را رد بسوی صاحبش نماید فورا
از روی وجوب و اکر مالک انرا طلب نماید جائز نیست که مشغول شود بعبادتی که وقت ان وسعت
دارد اکر مشغول شدن بان عبادت منافات داشته باشد با رد ان مال بصاحبش و اکر با این حال
مشغول بان عبادت شود حکم بفساد ان بعید نیست و اکر مالک را نشناسد حکم ان حکم مال مجهول
المالک است و اکر مالک را بشناسد و بجهة خوفی یا تقیه نتواند بصاحبش برساند باید انرا حفظ نماید
تا ممکن شود رد بسوی او و اکه ان مال را خریده بر بیع فاسد و قیمت انرا داده اکر میداند که بایع
تصرف در مال او مینماید ایا جائز است که او نیز تصرف در مال او نماید از باب تقاص
یا نه اقرب اینست که میتواند و اکر علم ندارد که بایع تصرف در پول او مینماید مثلا بلکه احتمال میدهد
که انرا امانت در نزد خود باقی کذارده باشد نمیتواند دران تصرف نماید و اکر ان مال را نتواند بمالکش
رد نماید مکر ببدل کردن ان بمال دیکر اقرب اینست که میتواند تبدیل نماید مکر حفظ ان مال لازم
داشته باشد مشقة عظیمه را پس میتواند تبدیل نمود و چنانچه در بیع فاسد مبیع را باید رد نماید بمالکش
همچنین اکر نمائی از برای ان بهم رسیده باشد خواه نماء متصل باشد مثل چاقی حیوان یا منفصل
باشد مثل بچه و شیر ان و تصریح کرده اند بعضی از علماء اعلام که هر منفعتی را که از او برده باید
از عهده براید بلکه بعضی ذکر کرده اند که اکر انرا اجرتی باشد اجاره زمانی که در نزد او بوده
باید بدهد اکر چه خود از ان منتفع نشود و اما اکر قیمت ان بحسب بازار زیاد شده باشد
بر او چیزی نیست اکر عین ان مال باقی باشد و اکر عین تلف شده باشد حکمش کذشت و اکر با وجود عین

مال او و انقصی بهم رسیده باشد اگر ان نقص بفعل مشتری بوده باید تفاوت میان صحیح و معیوب را
بدهد بلکه اگر ان نقص به سبب افت اسمانی بوده باشد تفاوت را بدهد بنا بر احوط و اگر در خرج
ان مال بصاحبش محتاج بمؤنه باشد و خرجی داشته باشد باید که ان را از کیسه خود بدهد و نمیتواند از صاحبش
بگیرد بنا بر اقوی و احوط و مالک نمیشود مشتری انچه را که خریده به بیع فاسد خواه ان مال را قبض کرده باشد
یا نه و اگر مشتری قبض کند متاع را و فروشنده قیمت را و هر یک قصد داشته باشند انتقال مال خود را
بدیگری لکن بیع ایشان فاسد باشد بجهة خلال در شرطی از شرائط ان مثل تعیین انچه فروخته یا قیمت ان
مثلا ایا ان مال منتقل میشود از هر یک بدیگری از غیر جهة بیع یا صلح یا هبه پس قصد انتقال و رضای
بان یا قبض هر یک باعث انتقال مال میشود یا نه بلکه باید انتقال مال بیکی از این معاملات
متعارفه از بیع یا صلح یا هبه مثلا باشد در ان اشکال است پس نباید ترک احتیاط نمایند و اگر
انچیزی را که خریده به بیع فاسد زیادتی بهم رسد بفعل مشتری از دو حال بیرون نیست یا ان زیادتی
زیادتی است که میشود ان را از عین جدا نمود مثل انکه زمینی خرید به بیع فاسد و درختی در ان کاشت
یا عمارتی در ان ساخت یا زراعتی در ان کرد پس ان زیادتی از مشتری میباشد خواه بداند فساد
معامله را یا نه و ایا در این حال بایع را میرسد که بگوید مال خود را از ملک من بیرون ببر اگر چه باعث ضرر
مشتری شود یا نه تحقیق ان است که اگر مشتری در وقت معامله میدانست که معامله فاسد است
و فروشنده نمیدانست که میتواند بی اشکال بلکه هر دو عالم باشند یا هر دو جاهل یا مشتری جاهل
و فروشنده عالم نیز میتواند بنا بر اقوی و اگر ان زیادتی زیادتی غیر عینی است که نمیتوان ان را از ان
مال جدا کرد مثل رنگ کردن جامه و نقش ان و تعلیم دادن صنعتی بغلام یا کنیزی که خریده به بیع فاسد
اقوی نیز ان است که ان زیادتی از مشتری است اگر جاهل بفساد معامله در حال بیع و بمنزله شریک
در ان مال میباشد و اگر عالم بفساد باشد از بعضی از علما بر می اید که مشتری را در ان حقی نیست و احکامی
که مذکور شد از برای خریدار که بیعش فاسد بوده از برای فروشنده نیز ثابت است جمیع این احکام نسبت
بان قیمتی که ان را گرفته در بیع فاسد و صلح فاسد نیز مثل بیع فاسد است در احکام مذکوره و جماعتی
از علما تصریح کرده اند که کسی هرگاه که مالی را گرفت که بخرد و هنوز نرخ نکرده تلف شد ضامن ان میباشد
و باید از عهده براید **فصل پنجم** در بیع حیوانات بدانکه واجب است بر کسی که میخواهد بفروشد
کنیز خود را که با او نزدیکی کرده از قبل استبراء او باز داشتن خود را از جماع با او اگر ان کنیز از زنانی
باشد که شرعا عده بر ایشان واجب است یعنی بحد بلوغ رسیده و بحد یاس نرسیده و اگر خریدار

نمیداند

نمیداند که فروشنده استبرا کرده بر او واجب است استبرا و لکن اگر فروشنده عادل و ثقه و محل اعتماد باشد
و خبر دهد که استبراء بعمل اورده یا خبر دهد بانکه هیچ با او نزدیکی نکرده بر خریدار واجب نیست
استبرا کردن بنا بر اقرب و مراد از استبراء انست که با او نزدیکی نکند نه از قبل و نه از دبر و اما
بهره یابی از تمتعات دیگر جایز است او را که در ایام استبراء بعمل اورد یا نه در ان خلاف است
و اقوی جواز است و کنیزی که صاحب اولاد شد از مولا نمیتوان ان را فروخت و بیع ان صحیح نیست
بلی اگر اولادش مرد و دیگر طفلی ندارد از او بیع او جایز است و اگر جاریه خریده باشد بدین و دین را
ادا نکرده صاحب اولاد شود از اقا و اقایش معسر و بی چیز شود جایز است فروختن ان بجهة ادای
ان دین خواه بعد از موت مولا باشد یا قبل از ان بنا بر اقوی و مراد از معسر شدن مولا ان است که او را
نباشد چیزی که وفا نماید بدینی که قیمت ان کنیز است زیاده بر انچه در دین استثنا شده و بیان این
بعد از این خواهد شد و جایز است فروختن ام ولد و در چند صورت دیگر از انجمله ان صورتی است
که مولا از نفقه او عاجز باشد بنا بر اقوی لکن احوط ترک ان است در این صورت و همچنین جایز است
فروختن او اگر جنایتی بعمل اید از او نسبت بغیر اقایش و او راضی نشود به اینکه ان کنیز را باو
بدهند که ملک او باشد نیز بیعش جایز است و همچنین اگر خویش از ان کنیز بمیرد و وارثی بغیر از او
نداشته جایز است که او را بفروشند بان مال تا ازاد شود و جایز است فروختن ان اگر انعقاد
نطفه ان طفل بعد از رهن گذاردن ان کنیز باشد و همچنین جایز است فروختن ان بکسی که اگر
ان را بخرد ازاد میشود مثل پدرش یا بفروشند بشرط انکه او را ازاد نماید و جایز است فروختن او بجهة کفن
اقایش اگر بمیرد و چیزی نداشته باشد که او را کفن کنند بغیر از این کنیز و فروختن بعضی از ان ممکن
نشود و همچنین اگر اقا بمیرد و او را قرض بسیار باشد که فرا گیرد قرض جمیع اموال او را و در بعضی
از مواضع دیگر نیز هست که میتوان او را فروخت و اگر اولادش بمیرد و ان اولاد را اولادی باشد
ایا میتوان او را فروخت یا نه اقوی صحت بیع او است و مراد از ان ولد کسی است که نطفه ولد در رحم
منعقد شده باشد اگر چه روح در او دمیده نباشد و ایا همچنانچه فروختن ام ولد جایز نیست نسخه صح
بهیچ انتقالی نمیتوان او را بدیگری منتقل نمود نه بصلح و نه هبه و نه بغیر ان یا میتوان اقوی
صحت صلح و هبه و نحو ان میباشد و در جواز فروختن کنیزی که صاحب طفل بوده باشد بدون
طفل او یا فروختن طفل او بدون مادرش خلاف شده است و مسئله در غایت اشکال است
و لکن اقوی جواز با کراهت است و احوط ترک ان است خواه ان طفل و مادرش هر دو مؤمن باشند

یا کافر یا یکی مؤمن و دیگری کافر خواه ان طفل پسر باشد یا دختر یا خنثی خواه صحیح النسب باشد
یا از زنا باشد و بعد از انکه طفل مستغنی شد از مادر فروختن یکی بدون دیگری
ضرر ندارد و در حد استغنا خلاف است اقوی اینست که هفت سال است و ایا
این حکم مختص بطفل با مادر میباشد یا انکه اگر او را خواهری یا خاله یا عمه یا مادر مادر
یا پدر یا یکی از اقارب که انیس او هستند و مهربان بر او میباشند نمیتوان او را از او جدا
کرد و تنها او را یا یکی از اینها را فروخت خلاف است احوط اینست که حکم در همه جاری باشد
ولکن تحقیق ان است که حکم در غیر پدر و خواهر و برادر جاری نمیباشد و در اینها جایز است
و بر فرضی که قائل بمنع فروختن طفل بدون مادر یا عکس ان کنیم اگر فروخت اقوی صحت بیع است
اگرچه احوط فساد است و احوط عدم تفریق میانه مادر و طفل اوست اگرچه بصلح یا اجاره
یا هبه یا قسمت باشد لکن جواز در اینها قوت دارد و اگر طفل و مادر هر دو راضی باشند بتفریق
میانه ایشان منع برطرف میشود و اگر فروختن بنحوی باشد که میان ایشان جدائی نشود منع
برطرف میشود و جواز تفریق و عدم ان در وقتی است که مادر شیر اول ولادت را که ان را لبا
گویند باو داده باشد و الا حرام میباشد تفرقه چنانچه جمعی تصریح بان کرده اند چون ان را سبب
هلاک طفل میدانند و اگر مالک نتواند جمع نماید میان ایشان بنگاه داشتن هر دو یا فروختن
و باعث ضرری باشد که متحمل ان نمیتواند شد شرعا باکی نیست بتفریق ایشان و ایا این حکم مختص
بان صورتی که مادر و طفل هر دو مملوک باشند یا در حر نیز جاری است پس تفریق میانه مادر
و طفل مطلقا جایز نیست و در ان اشکال است احتمال ثانی اولی از قوت نیست لکن احوط این است
که حکم عام بوده باشد و نباید ترک نمود احتیاط را و اما حیوانات دیگر بعد از رفع احتیاج
بچه بشیر میتوان تفریق کرد میان مادر و بچه و قبل از ان اگر حیوانی است که میتوان انرا ذبح
کرد یا بدون شیر زیست میکند نیز تفریق جایز است **فصل ششم** در اقسام خیار است
اقوی و اظهر ثبوت خیار است بغبن خواه مغبون بایع باشد یا مشتری یا هر دو و شرط است
در ثبوت خیار بغبن اینکه ان مغبون جاهل بقیمت بوده باشد در زمان عقد پس اگر قیمت را بداند
یا بعد از ان زیاد و کم شود خیاری نیست و ایا کسی که قیمت را میدانست و فراموش کرد یا غافل شد
مثل جاهل است در ثبوت خیار یا نه اقرب اول است و اگر جاهل بتواند قیمت متاع را معلوم نماید
و معلوم نکرده معامله کرد ایا خیار از برای او هست یا نه در ان اشکال است ولکن اقوی
ثبوت

ثبوت خیار است و اگر کسی که جهل بقیمت در حق او احتمال میرود ادعا کند که جاهل بودم بقیمت مال
ایا از او شنیده میشود یا نه در ان اشکال است ولکن تصریح کرده اند بعضی که اگر کسی باشد
که خبیر ظاهر در ان بوده و ممارسته بر ان داشته باشد التفات بگفته او که نمیدانم نمیشود و اجود
اینست که ثابت میشود به بینه قیمتی که موجب غبن میشود و بعد از ثبوت غبن مختار میباشد
میان باقی گذاردن معامله و فسخ و اگر باقی گذارد تفاوت قیمت را نمیتواند بگیرد و اگر انهم را
مغبون است از دیگری باو بذل نماید خیار ساقط نمیشود بنا بر اقوی ولکن اگر خیار او را
صلح بچیزی نماید خیار ساقط میشود و اقوی این است که این خیار فوری میباشد و این خیار
با خیار شرط جمع میشود بنا بر ظاهر و مراد از غبن فروختن مال است بکمتر از قیمت خود بحدی
که در عرف تسامح ننمایند یا خریدن بقیمت زیاد بنحو مذکور و حق اینست که در معنی غبن رجوع
بعرف میشود و همینکه او را مغبون دانستند خیار ثابت میشود و اگر چیزی را فروخت و قیمت ان را
نگرفت و مبیع را نیز تسلیم مشتری ننمود و حال انکه شرط تاخیر نیز ننموده بودند ان بیع تا سه روز
لازم میباشد اگر مشتری در این ظرف مدت ثمن را اورد او اولی است از دیگران و بایع را لازم است
باو تسلیم نمود و اگر تا سه روز نیاورد بایع را میرسد که بیع را فسخ نماید و میتواند که باقی گذارد
و بمجرد گذشتن سه روز و نیاوردن ثمن معامله بهم نمیخورد بنا بر اقوی پس از جمله خیارات
بجمله خیار تاخیر تا سه روز است و بدانکه خیار حقی است شرعی و اگر صاحب خیار بمیرد ان
منتقل بوارث او میشود مثل سایر اموال و حقوق او خواه خیار شرط باشد یا خیار مجلس
یا غبن و اگر خیار شرط در بقیه زمانی که خیار شرط شده بود از برای وارث میباشد
و اگر غایب باشد یا خبر برسد باو تا زمان مدت خیار بگذرد خیار فوت میشود و بنا بر اینکه
خیار غبن فوری است در وقت رسیدن خبر باو اگر فورا اختیار کرد فبها و الا خیار ساقط میشود
با دیگری چون بارث بوارث میرسد پس اگر وارث یکی باشد یا متعدد و همه اتفاق کنند بر فسخ
یا امضا که اشکالی در ان نیست و اگر مختلف شوند پس بعضی فسخ نمایند و بعضی نه جمعی از علما
گفته اند که فسخ میشود و در ان اشکال است و چون بوارث منتقل میشود هر کسی بقدر سهمش
در وارث وزنی که اولاد از شوهر ندارد خیار باو ارث نمیرسد و اگر اولاد دارد بنا بر مختار
که از زمین ارث نمیبرد او نیز ارث خیاری که تعلق بزمین دارد نمیبرد ولکن در چیزی که از عین
ان ارث نمیبرد و در قیمت ان ارث میبرد خیار ان چیز را ارث میبرد و اگر انکسی که خیار دارد

و بنا بر اینکه گوییم ایا نسبت بسهم خودش فسخ میشود یا اصل معامله در ان نیز اشکال است صح

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

دیوانه شود ولی او قائم مقام اوست در خیار و اگر غلامی که آقا باو اذن تجارت داده بود
بمیرد و او را خیاری باشد بآقا میرسد و خیاری که بوارث میرسد مختص بخیار بیعی نیست بلکه اگر
خیاری در صلح یا نکاح یا بحوالت ثابت شود نیز بوارث میرسد ولکن اگر صلح مجهولا
جائز دانیم و خیاری بجهة جهالت ثابت شود چون آن خیار مادام العمر میباشد بوارث نمیرسد
که هر وقت شخص بمیرد وارث او بعنوان انها اگر خواهد فسخ نماید بنابر اظهر